



زبان ساد و مازوخ

ژیل دلوز

ترجمه: بابک سلیمی زاده

«بسیار ایدئالیستی ست ... و از اینرو شقاوتمندانه»

داستایوفسکی خوارشدگان و آزرندگان

کاربردهای ادبیات چیست؟ از دیرباز نام ساد و مازوخ برای نشان دادن دو انحراف جنسی بنیادین بکار رفته است، و از این لحاظ آنها دو نمونه ی برجسته از کارایی ادبیات هستند. بیماری ها گاهی بنابر نام مریض های نوعی شان نامگذاری می شوند، اما معمولاً این نام پزشک است که به آن مرض داده می شود (مثلاً مرض راجر، مرض پارکینسون، الخ). شناخت قواعد کلی در پس این برچسب زنی تحلیل دقیق تری را می طلبد. این پزشک نیست که بیماری را بوجود می آورد، او علائم بیماری (symptom) را که قبلاً گرد هم آمده اند از هم تفکیک می کند، و بقیه را که از هم تفکیک شده بودند به هم پیوند می زند. خلاصه اینکه او تصویر بالینی بنیادین و اصیلی را برپا می کند. بنابراین تاریخ پزشکی می تواند دستکم از دو جنبه بررسی شود. نخست تاریخ بیماری ها، که ممکن است ناپدید شوند، دیگر تکرار نشوند، دوباره نمایان شوند یا شکل خود را مطابق با حال و هوای جامعه و پیشرفت روشهای درمانی تغییر دهند. همتافته ی این تاریخ، تاریخ سمپتوماتولوژی [علم شناسایی علائم بیماری] است، که گاه مقدم است بر دگرگونی در معالجه و ماهیت مرض و گاه در پی آنها می آید: سمپتوم ها نامگذاری می شوند و به طرق گوناگون بازنامگذاری و بازدسته بندی می شوند. پیشرفت از این نقطه نظر یعنی گرایش به سمت اختصاصی بودن بیشتر، که مبین یک پالایش در سمپتوماتولوژی

است. (بنابراین آفت و مرض در گذشته بیشتر شایع بود نه تنها به دلایل تاریخی و اجتماعی بل به این دلیل که فرد تمایل داشت تحت این عناوین و گونه های متعدد امراض که اکنون بطور جداگانه طبقه بندی می شوند دسته بندی گردد) متخصصین بزرگ بالینی بزرگترین پزشکان هستند: وقتی یک پزشک نام خود را روی یک بیماری می گذارد این یک گام بزرگ زبان شناسانه و نشانه شناسانه است، تاجائیکه یک نام مناسب به یک دسته ی معین از نشانه ها مربوط باشد، یعنی، یک نام مناسب ساخته می شود تا بر نشانه ها دلالت کند.

آیا می بایست ساد و مازوخ را در زمره ی متخصصین بالینی بزرگ طبقه بندی کنیم؟ دشوار است که سادیسیم و مازوخیسم را با آفت، خوره، و مرض پارکینسون در یک سطح قرار دهیم؛ کلمه ی مرض به وضوح نامناسب است. با این همه، ساد و مازوخ پیکربندی بی همتایی از نشانه ها و علائم بیماری را عرضه می کنند. کرافت ابینگ (Krafft-Ebing) ضمن ابداع اصطلاح مازوخیسم، مازوخ را به این خاطر ستایش می کند که بازگو کننده ی یک وجود بالینی است که نه صرفاً بر حسب پیوند میان درد و لذت جنسی، بل بر حسب چیزی بس اساسی تر که با بندگی و تحقیر در پیوند است مشخص می شود (نمونه های محدودی از مازوخیسم بدون درد دوستی وجود دارد، و حتی لذت از درد بدون مازوخیسم). پرسش دیگری که باید مطرح کنیم این است که آیا مازوخ نسبت به ساد یک سمپتومولوژی خالص تر را ارائه نمی دهد با توجه به اینکه در ساد ما از تمایز قائل شدن میان اختلالاتی که پیش تر همچون یکدیگر پنداشته شده بودند عاجزیم. در هر صورت چه ساد و مازوخ «بیمار» باشند چه متخصص بالینی و چه هر دو، انسان شناسان بزرگی نیز هستند. از آن نوع انسان شناسانی که کارشان در بسط مفهومی کلی از انسان، فرهنگ و طبیعت کامیاب بوده است؛ آنها هنرمندان بزرگی نیز هستند که به فرمهای تازه ای از بیان رسیدند، به شیوه ی تازه ای از اندیشیدن و ادراک کردن، و زبانی کاملاً ابتکاری و اصیل.

در اصل، خشونت چیزی ست که سخن نمی گوید، و یا به عبارتی کمتر سخن می گوید، در حالیکه تمایل جنسی چیزی ست که کمی در موردش سخن رفته است. حیای جنسی نمی تواند از جنس ترس بیولوژیک باشد، وگرنه اینطور فرمول بندی نمیشد که: «من بیش از آنکه از لمس شدن یا حتی دیده شدن ترس داشته باشم، از داخل شدن به کلمات می ترسم.» معنای برخورد خشونت و تمایل جنسی در چنین زبان افراطی و خارج از اندازه ای که ساد و مازوخ دارند چیست؟ چگونه می توانیم زبان خشن را در پیوند با اروتیسم بررسی کنیم؟ ژرژ باتای در متنی که تمامی نظریه هایی که ساد را به نازیسم ربط می دهند را باطل می کند، توضیح می دهد که زبان ساد پارادوکسیکال است زیرا در اصل متعلق است به یک قربانی. تنها قربانی می تواند شکنجه را توصیف کند؛ شکنجه گر ضرورتاً زبان دوپهلوی نظم و قدرت مسلط را بکار می بندد. «طبق یک قاعده ی عمومی، شکنجه گر زبان خشونتی را بکار نمی بندد که توسط او به نام یک اقتدار مسلط اعمال می شود؛ او از زبان اقتدار استفاده می کند ... مرد خشن می خواهد ساکت بماند و از کنار فریب با مسامحه بگذرد ... اما رفتار ساد اینگونه است که بطور قطری در تضاد با رفتار شکنجه گر قرار می گیرد. ساد وقتی می نویسد از فریب سر باز می زند، بلکه رفتار خودش را به مردمی نسبت می دهد که در زندگی واقعی تنها می توانستند ساکت باشند و بیان هایی متناقض بسازد برای مردم دیگر.»

آیا باید اینطور نتیجه گرفت که زبان مازوخ نیز در این مورد به همان اندازه پارادوکسیکال است چراکه قربانی در آن زبان شکنجه گری را ادا می کند که بر خود برمی گزیند، با تمام ظاهرسازی های شکنجه گر؟ آنچه به عنوان ادبیات پورنوگرافیک شناخته می شود ادبیاتی است که به پاره ای فرمان ها (چنین کن، چنان کن) که از توصیفاتی وقیح پیروی می کنند فروکاسته شده است. خشونت و اروتیسم با یکدیگر تقاطع پیدا می کنند اما به روشی ابتدایی. فرمان ها در کار ساد و مازوخ به وفور یافت می شوند: این فرمان ها توسط هرزه ای ستمکاره یا زنی مستبد صادر می شوند. همچنین توصیفات نیز در اینجا به وفور یافت می شود (هرچند عملکرد فرمان ها و همچنین نوع وقاحتشان بطور قابل توجهی در این دو نویسنده متفاوت است). به نظر می رسد برای ساد و مازوخ زبان وقتی که مستقیماً بر روی حواس عمل می کند بیشترین اهمیت اش را می یابد. **صد و بیست روز در شهر سدوم** ساد شامل قصه هایی است که توسط «وقایع نگاران زن» برای مردان لیبرترین [عیاش، منحرف] نقل می شوند، و در اصل قهرمانان نمی توانند هیچ گونه ابتکار عملی در پیش بینی این قصه ها به خرج دهند. کلمات در بالاترین میزان قدرتمندی خود هستند وقتی که بدن را وامی دارند تا حرکاتی که آنها می گویند را تکرار کند، و «احساساتی که با گوش رابطه می گیرند لذت بخش ترین هستند و سخت ترین فشار را وارد می آورند». در زندگی مازوخ همچون در قصه هایش، کار و بار عشقبازی همیشه با نامه های بی نام آغاز می شود، با به کار بردن اسامی مستعار یا بوسیله ی آگهی های روزنامه. آنها باید با قراردادهایی تنظیم شوند که رفتار هر کدام از شرکای جنسی را صورت بندی می کند و به کلام درمی آورد. هر چیز قبل از اینکه به انجام رسد می بایست جزء به جزء شرح داده شود، به صورت پیمان در آید، اعلان شود، و به دقت توصیف گردد. به هر حال، کار ساد و مازوخ نمی تواند همچون پورنوگرافی تلقی گردد؛ این آثار شایسته ی عنوانی والاتر از «پورنوگرافی» هستند چراکه زبان اروتیک آنها نمی تواند به کارکردهای ابتدایی دستور دادن و توصیف کردن فروکاسته شود.

در کار ساد یک پیشرفت شگرف در استفاده ی برهانی از زبان را شاهد هستیم. برهان (demonstration) همچون کارکرد برتر زبان که نمود خود را در میان توالی توصیفات می یابد. وقتی که لیبرترین ها در خواب اند، و یا در فاصله ی میان دو دستور قرار دارند. یکی از لیبرترین ها جزوه ای سختگیرانه را بازخوانی می کند، یا یک نظریه ی پایان ناپذیر را شرح می دهد، و یا یک نظام نامه را پیش نویس می کند. او ممکن است به نوبه ی خود دوست داشته باشد گفتگو یا مباحثه ای را با یکی از قربانیانش ترتیب دهد. چنین لحظاتی زیاد رخ می دهند، مخصوصاً در **ژوستین**، که در آن هر کدام از شکنجه گران، زن قهرمان را همچون یک شنونده و محرم اسرار بکار می گیرند. لیبرترین ممکن است دست به کار متقاعد ساختن و وادار کردن شود؛ او حتی ممکن است کارمندان تازه ای را به خدمت گیرد (همچون در **فلسفه در اتاق خواب**). اما قصد و غرض متقاعد ساختن لزوماً آشکار و عریان است، چراکه در واقع هیچ چیز به اندازه ی تلاش و تمنا برای متقاعد ساختن، وادار کردن، و در یک کلام تربیت کردن با سادیست ناسازگار و بیگانه نیست. او شیفته ی چیزی کاملاً متفاوت است، یعنی اثبات اینکه خود استدلال شکلی از خشونت است، و اینکه او در سوبه ی خشونت قرار دارد، هر چقدر هم که آرام و منطقی باشد. او حتی تلاشی برای ثابت کردن چیزی به کسی نمی کند بلکه در پی اجرای عملیات

برهانی ای ست که در اصل وابسته است به قدرت منفرد و مطلق بانی آن. اهمیت تمرین در این است که نشان می دهد این عملیات برهانی با خشونت یکسان است. این یعنی استدلال لازم نیست میان شخص و طرف صحبتش قسمت شود. اعمال خشونت آمیز که بر قربانیان جاری می شوند انعکاس محضی هستند از شکل برتری از خشونت که عملیات برهانی بر آن گواهی می دهد. هر لیبرترین، خواه از جمله شرکای جنسی اش باشد یا از جمله قربانیانش، تا وقتی که بر استدلال پای می فشارد، گرفتار حلقه ی راز آمیز انفراد و یکتایی خویش است حتی اگر این مباحثه میان تمام لیبرترین ها مشترک باشد. از هر لحاظ، همانطور که می بینیم، «آموزگار» سادیستی در وجه مخالف «مربی» مازوخیستی ایستاده است.

در اینجا نیز باتای درباره ی کار ساد می گوید: «این زبانی ست که هرگونه رابطه میان گوینده و شنونده را انکار می کند.» حال اگر این درست باشد که این زبان تحقق اعلا ی یک کارکرد برهانی در رابطه ی خشونت و اروتیسم است، آنگاه جنبه ی دیگر آن، یعنی زبان فرمان ها و توصیفات، به سبک تازه ای ظاهر می شود. این زبان همچنان باقی می ماند، اما در نقشی کاملاً وابسته، غرق در یک عنصر برهانی و شناور در آن. توصیفات، وضعیت بدن ها، نمودارهایی کاملاً زنده اند که توصیفات شنیع را شرح می دهند؛ به همین نحو فرمان هایی که بر زبان لیبرترین جاری می شوند همچون گزاره های مسائل هستند که به زنجیره ی بنیادی تر قضایای سادیستی بازمی گردند: «من این را بطور نظری ثابت کرده ام»، «حال اجازه دهید آنرا به محک آزمایش بگذاریم» نوسویل اینگونه می گوید. بنابراین لازم است که دو عامل سازنده ی یک زبان دوگانه را از هم تمیز دهیم. نخست، عامل فرمانی و توصیفی، که نشان دهنده ی عنصر **شخصی** است؛ این عنصر عامل هدایت کننده و توصیف کننده ی خشونت شخصی سادیست و همچنین سلیقه ی فردی اوست؛ عامل دوم و برتر نشان دهنده ی عنصر **غیرشخصی** در سادیسم است و خشونت غیرشخصی را با ایده ای از عقل ناب (pure reason) یکی می کند، با یک عملیات برهانی وحشتناک که عنصر اول را تابع خود می نماید. در کار ساد یک نزدیکی شگفت با اسپینوزا را می یابیم. خط مشی ای طبیعت باورانه و مکانیکی که روحی ریاضیاتی در آن دمیده شده. تکرارهایی بی پایان را محاسبه می کند، فرایند کمی مکرر تصویرهای تکثیر شونده و افزودن قربانی ای بر قربانی دیگر، و دوباره و دوباره چرخه های هزارگانه ی مباحثه ای ساده نشدنی و مجرد را از سر می گیرد. کرافت ابینگ ماهیت خاص چنین فرایندی را دریافته بود: «در مواردی بخصوص گاهی عنصر شخصی کاملاً غایب است. سوژه از کتک زدن پسران و دختران کیف جنسی می برد، اما عنصر منحصرأ غیر شخصی انحراف او خیلی بیشتر قابل مشاهده است ... در حالی که در بسیاری از این گونه افراد احساس قدرت در ارتباط با اشخاص بخصوصی تجربه می شود، ما در اینجا با شکل مشخصی از سادیسم سروکار داریم که تا حد زیادی تحت الگوهای جغرافیایی و ریاضیاتی عمل می کند.»

در کار مازوخ تعالی مشابهی از امر فرمانی و توصیفی بسوی عملکردی برتر وجود دارد. اما در اینجا تماماً متقاعد سازی و تربیت در کار است. در اینجا ما دیگر در حضور یک شکنجه گر نیستیم که بر یک قربانی مسلط شود و از او لذت ببرد و لذتش بیش از هر چیز از این بابت باشد که او [قربانی] ناراضی و نامتقاعد است. برخلاف، در اینجا ما با قربانی ای سر و کار داریم که در جستجوی یک شکنجه گر است و نیازمند تربیت

شدن، متقاعد شدن، و بستن پیمانی با شکنجه گر؛ به منظور تحقق بخشیدن به عجیب ترین نقشه ها. به همین دلیل است که آگهی ها بخشی از زبان مازوخیسم هستند و جایگاهی در سادیسم حقیقی ندارند. و به همین دلیل است که مازوخیست قرارداد تنظیم می کند در حالیکه سادیست از قرارداد متنفر است و آن را زیر پا می گذارد. فرد سادیست نیازمند **نهادهای** (institution) است، و مازوخیست نیازمند روابط مبتنی بر **قرارداد** (contract). قرون وسطی با زیرکی تمام میان دو گونه معامله با شیطان تمایز قائل بود: اولی از تصرف و تسخیر ناشی می شد، و دومی با پیمان همبستگی همراه بود. فرد سادیست بر طبق تصرف نهادینه شده می اندیشد، مازوخیست بر طبق همبستگی قراردادی. تصرف و تملک شکل ویژه ی جنون سادیست محسوب می شود همانطور که عهد و پیمان مخصوص مازوخیست است. این برای فرد مازوخیست ضروری است که زن مورد نظرش را به حاکم ستمگر تبدیل کند، و او را برای همدستی ترغیب نماید و به «امضا کردن» تشویق کند. او [مازوخیست] در اصل یک مربی است و بطور ذاتی نقشی تربیتی را بر عهده می گیرد. در تمام رمانهای مازوخ، زن، اگرچه متقاعد شده، ولی هنوز بطور اساسی مردّد است، مثل اینکه ترسیده باشد: او مجبور شده نقشی را بر عهده بگیرد که ممکن است بطور کامل نتواند انجامش دهد، چه با زیاده روی در انجام کار و چه با ناتوانی در برآورده کردن برخی توقعات. در **زنِ مطلقه** زن شکایت می کند که «زنِ دلخواه جولیان یک زن شقی القلب است، زنی همچون کاترین کبیر، ولی افسوس، من بزدل و سست بودم ...» در **ونوس**، واندا می گوید: «من از این می ترسم که توانایی این کار را نداشته باشم، عزیزم، می خواهم تلاش کنم». و یا «زنهار، باید برای لذت بردن از این کار خودم را بپرورانم.»

التزام تربیتی قهرمانانِ مازوخ، تسلیم شدن آنها به یک زن، غذایی که تحمل می کنند، مراحل بسیاری هستند برای نیل آنها به ایدئال. نام دیگر داستان **زنِ مطلقه**، «صلیبگاه یک ایدئالیست» است. سورین، قهرمان داستان **ونوس**، کلمات شیطان به فاوست را بعنوان شعاری برای اصول «فوق شهوانیت گرای» اش (supersensualism) برمی گزیند: «تو ای شهوت ران، عیاش فوق شهوت ران، دختر بچه ای می توانی ترا با نوک بینی هدایت کند.» [Ubersinnlich در متن گوته نه به معنای «فوق حسّاس» (supersensitive) که به معنای «فوق شهوانی» (supersensual) و «فوق نفسانی» (supercarnal) است، به پیروی از سنت یزدان شناسی که در آن sinnlichkeit معنای جسم و شهوانیت را می دهد.] پس جای تعجب نیست که مازوخیسم می بایست در پی تأیید تاریخی و فرهنگی در یک مراسم تشریفاتی رمزی یا ایدئالیستی باشد. بدن برهنه ی یک زن تنها می تواند در قاب رمزی ذهن به تصور آید، همچون موردی که در داستان **ونوس** هست. این حقیقت بطور واضح تر در **زنِ مطلقه** نشان داده شده، آنجایی که قهرمان داستان یعنی جولیان، تحت تاثیر مخرب یک دوست، تمایل پیدا کرد که بدن برهنه ی معشوقش را ببیند. او کارش را با طلب «نیاز» برای «دیدن» آغاز کرد، اما درمی یابد که مغلوب احساسی مذهبی شده است «بدون آنکه هیچ چیز شهوانی در آن باشد» (در اینجا دو مرحله ی اساسی از فتیشیسم را شاهدیم.) صعود از بدن انسان به کار هنری و از کار هنری به ایده باید در زیر سایه ی شلاق انجام گیرد. مازوخ سرشار از روحی دیالکتیکی است. در **ونوس** داستان با رویایی آغاز می شود که در

حین خوانش گسسته ای از هگل اتفاق می افتد. اما تاثیر ابتدایی آن از افلاطون ناشی می شود. در حالیکه ساد اسپینوزایی ست و عقل برهانگر را بکار می گیرد، مازوخ افلاطونی ست و با پنداشتی دیالکتیکی پیش می رود. یکی از داستانهای مازوخ **عشق افلاطون** نام دارد و بر پایه ی ماجرای اوست با لودویگ دوم. نسبت مازوخ با افلاطون نه تنها با صعود به قلمرو امر فهم پذیر قابل اثبات است، بل با کلیت تکنیک واژگونی، دگرگشت، و دوگان پنداری دیالکتیکی نیز دریافتنی ست. مازوخ در ماجرای که با لودویگ دوم دارد در ابتدا نمی داند که طرف مقابل اش مرد است یا زن؛ و در آخر مطمئن نیست که او یک نفر است یا دو نفر، و در طول اپیزود نیز نمی داند که همسرش چه قسمتی را بازی می کند، اما او برای هر چیزی آماده است، یک دیالکتیسین حقیقی که لحظه ی مناسب را می شناسد و آن را به تصرف در می آورد. افلاطون نشان داد که سقراط به نظر عاشق می رسید اما در اصل او معشوق نیز بود. همینطور که قهرمان مازوخیست به نظر توسط زن اقتدارگرا تربیت و دستکاری می شود، در حالیکه در اصل این خود قهرمان است که او (زن) را سر و شکل می دهد، او را برای ایفای نقش اش می آراید و کلمات زننده ای را که باید بگوید به او یاد می دهد. این قربانی ست که از دهان شکنجه گرش سخن می گوید، بدون آنکه خودش را دریغ بدارد. دیالکتیک به سادگی به معنای تبادل و تغییر آزاد گفتار نیست، بلکه بر جایگزینی ها و جابجایی های این نوع گفتار دلالت می کند، و در صحنه ای پیاده می شود که همزمان بر سطوحی مختلف و با واژگونی ها و دوگان پنداری ها در تخصیص نقشها و گفتار آرایش یافته باشد.

ادبیات پورنولوژیک پیش از همه در مواجهه ی زبان با سرحدات خودش ارزیابی می شود، به یک معنا در یک «نازبان» (nonlanguage) (خشونت می سخن نمی گوید، اروتیسمی که ناگفته باقی می ماند). با این حال این کار تنها می تواند با شکافی درونی در زبان انجام شود: عملکرد فرمانی و توصیفی زبان می بایست خود را بسوی عملکردی برتر تعالی دهد. عنصر شخصی با بازتاب بر روی خودش به عنصر غیر شخصی تبدیل می شود. وقتی ساد برای آنکه نشان دهد چه چیز در میل خاص تر است یک عقل تحلیلی کامل را طلب می کند، نبایست آن را صرفاً همچون گواهی بر اینکه او انسانی متعلق به قرن هجدهم است بحساب آوریم؛ جزئیات و توهومات متناظر می بایست ایده ای از عقل ناب را نیز نشان دهند. و نیز وقتی مازوخ روح دیالکتیکی را طلب می کند، روح مفیستوفلس و روح افلاطون بطور همزمان، نبایست صرفاً گواه رمانتی سیسم او تلقی شود؛ در اینجا نیز جزئیت (خاص بودگی) به نحوی تاملی و بازتابی در ایدئال غیر شخصی روح دیالکتیکی مشاهده می شود. در کار ساد عملکرد فرمانی و توصیفی زبان خود را به یک عملکرد برهانی ناب و کارکردی تاسیسی والایش می دهد؛ و در کار مازوخ به عملکردی دیالکتیکی، اسطوره ای و متقاعد کننده تعالی می یابد. این دو عملکرد استعلایی بطور ویژه ای این دو نوع انحراف را مشخص می کنند، دو راه توامان هستند که در آنها هیولا خود را در اندیشه به نمایش می گذارد.

پانوشتها

- [۱] Krafft-Ebing خودش به وجود "شلاقزنی انفعالی" اشاره می کند که مستقل از مازوخسیم است. Cf. psychopathia and sexualis (revised by Moll ۱۹۶۳)
- [۲] ژرژ باتای -/اروتیسسیم - صفحه ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹
- [۳] Krafft-Ebing - psychopathia and sexualis - pp.۲۰۸-۹
- [۴] Cf - ضمیمه ی ۳

منبع: ۱۵-۲۳ - COLDNESS AND CRUELTY - Gilles Deleuze -

